

متن زیر برگرفته از دو داستان مثنوی می باشد:

- ۱- داستانِ خواجه، دخترش و غلام هندو از دفتر ششم، بیت ۲۴۹ به بعد
- ۲- داستان پادشاه، پسرش و پیرزن کابلی از دفتر چهارم، بیت ۳۰۸۵ به بعد

مولانا در ابتدای داستانِ خواجه ، ملاک هایِ یک ازدواجِ درست بر پایهٔ دیدِ زندگی را بیان می دارد. همینطور دخترِ نمادِ هر انسانی است که به زندگی اعتماد می کند و یقین دارد خواستِ خدا برایش بهترین است یعنی خداوند نمی خواهد انسانی که امتدادِ خودش هست را دستِ چیزهایِ این جهانی بدهد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات

روز آید شب رود اندر جهات

حُسنِ صورت هم ندارد اعتبار

که شود رخ زرد از یک زخمِ خار

مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۵ و ۲۵۶

خواجه گفت مال دنیا و زیبایی ظاهری قابلِ اعتماد نیست.

سهل باشد نیز مهترزادگی

که بود غرّه به مال و بارگی

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر

شد ز فعلِ زشتِ خود ننگِ پدر

مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۷ و ۲۵۸

اشراف زادگی هم اعتبار ندارد. چه بسا ممکن است اشراف زاده به سببِ فتنه و شرارتی که به پا می کند، از درگاهِ زندگی دور شود و حضورِ دختر را نیز خدشه دار کند.

پُر هنر را نیز اگر باشد نفیس

کم پَرست و، عبرتی گیر از پلیس

عَلْمٌ بُوَدَش، چُون نَبُوَدَش عَشَقِ دِین

اَو نَدِید از اَدَمِ اَلَا نَقَشِ طِین

مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۵۹ و ۲۶۰

صاحبِ فضل و هنر، با اینکه ارزشمند است ولی اگر این دانش به بینش تبدیل نشود یعنی به عشق نرسد، هیچ ارزشی ندارد و مانند ابلیس که انسان را فقط جسم دید، در سطح و پوسته دانش باقی می ماند. در پایان، انتخابِ درستِ همسر را بر پایهٔ میزانِ زنده بودن به زندگی و پرهیز از همانیدگی های این جهانی می داند، چرا که این شخص در هر دو جهان یعنی عالمِ فرم و بی فرمی رستگار است.

کار، تقوی دارد و دین و صلاح

که از او باشد به دو عالمِ فلاح

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

پس خواجه بر اساس این معیار، دامادی نیک سرشت انتخاب می کند ولی انتخابی بر مبنای حضور، موردِ پسندِ همگان نیست.

پس زنان گفتند: او را مال نیست

مِهتِری و حُسن و استقلال نیست

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

خواجه در مقابلِ اعتراضِ زنان می گوید:

گفت: آنها تابعِ زُهدند و دین

بی زر، او گنجی ست بر رویِ زمین

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷

افرادی که همانیدگی در مرکزشان ندارند گنجی هستند بر روی زمین. یعنی گنجینهٔ آنها مادی نیست بلکه معنوی است.

این موضوع را مولانا در داستان پادشاه و ازدواج پسرش مطرح می کند. در آنجا نیز پادشاه می خواهد پسرش را به دختری که از جنس حضور است بدهد ولی همسرش مخالفت می کند و میگوید تو به خاطر اینکه نمیخواهی خرج کنی پسرمان را داری به یک گدا می دهی. پادشاه هم نسبت به اعتراض همسرش می گوید:

گفت: صالح را گدا گفتن خطاست

کو غنی القلب از دادِ خداست

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۱

انسانی که همانندگی ندارد را گدا خواندن کار درستی نیست، زیرا او در سایه عطایای الهی قلباً بی نیاز شده است. در نهایت خواجه و شاه غالب می آیند و دختر و پسرشان را به فردی صالح یعنی کسیکه به اصل خودش زنده شده، می دهند.

از این قسمت می توان نتیجه گرفت که اگر انسان خودش را به دست زندگی بسپارد، قدرت زندگی همیشه بر من ذهنی غالب می شود.

کرد یک داماد صالح اختیار

که بد او فخر همه خیل و تبار

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

غالب آمد شاه و، دادش دختری

از نژاد صالحی، خوش جوهری

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۸

روی دیگر این دو قصه، غلام هندو و پیرزن کابلی است. اینها، نماد من ذهنی هستند. در اصل من ذهنی علاقه دارد تا تصویرها را در مرکزش بگذارد و با تصویر زندگی کند نه با حقیقت عین و عیان. یا اینکه خودش را به صورت یک تصویر زیبا در میآورد تا با او همانیده شوند.

در اینجا وقتی موضوع ازدواج دختر خواجه به صورت جدی بالا می گیرد، غلام، رنجور می شود. اما این سوال پیش می آید که چرا قبل از اینکه ازدواج دختر جدی شود، غلام حرفی از این علاقه نزده است؟

من ذهنی حقیقتاً طالب حضور نیست ولی وقتی میبیند که دیگران دارند به این حضور میرسند، می خواهد خودش را مشتاق جلوه دهد درحالیکه این بدست آوردن، از سر طمع هست تا دیگران به آن دست پیدا نکنند ولی در عمل هیچ وقت قدرت تصمیم گیری ندارد و خواستش سطحی است.

کو که باشد هندویِ مادرغری
که طَمَع دارد به خواجه دختری؟

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱

در ادامه خواجه به همسرش می گوید که صبر کن تا من غلام را از این طمع بیرون کنم. و به غلام می گویند که دختر را از دامادِ فعلی جدا میکنیم و به تو میدهیم. غلام با شنیدن این حرف از شدتِ شادیِ غرورآمیز بالا و پایین می پرد. یعنی منِ ذهنی، فقط میخواهد زندگی و نعماتِ آن به دیگران نرسد اما متوجه نیست که با وجودِ تصویری که در مرکزش گذاشته است، خودش نیز بهره ای نخواهد بُرد.

چون بگفت آن خسته را خاتون چنین
می نگنجید از تَبَخُّرُ بر زمین

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶

تَبَخُّرُ به معنای به خود بالیدن است.

بعد از اینکه غلام از آن جشنِ عروسیِ ساختگی و آسیب های ناشی از آن جانِ سالم به در می برد، باز هم متوجه نمی شود که تقصیرِ خودش بوده که در یک فضای مجازی با یک انسان همانیده شده و او را به یک جسم کاهش داده، بلکه به دختر می گوید که تو عروسی ناپسند هستی.

گفت: کس را خود مبادا اِتِّصال

با چو تو ناخوش عروسِ بدِفعال

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۴

در مقابل پسرِ شاه نیز که به عقدِ دختری شایسته درآمده است، به دامِ سِحْرِ یک پیرزنِ کابلی می افتد.

یک سیه دیوی و کابولی زنی

گشت بر شه زاده ناگه رهزنی

شَه بچه شد عاشقِ کمپیر زشت

تا عروس و آن عروسی را بهشت

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۴۷ و ۳۱۴۸

این ابیات نشان می دهند که من ذهنی در کمین نشسته است تا اتحاد و یکی شدن انسان ها با زندگی را بهم بزند و یا به روابط بین فردی درد بریزد.

ولی شاهزاده در این داستان برخلاف غلام، متوجه اشتباهش می شود. بعد از یکسال که با پیرزن (یعنی من ذهنی) زندگی می کند به کمک ساحری ماهر که منظور انسان های راهنما و عارف هستند، از سحر پیرزن رها می شود و به خودش می آید. پس از این امتحان سخت، به سوی تخت شاه می آید و سجده شکر می کند. شاهزاده دچار شگفتی می شود که چگونه آن پیرزن عقلش را ربوده بود؟ اکنون وقتی به عروس نگاه می کند، او را فردی به غایت زیبا می بیند.

آن پسر با خویش آمد، شد دوان
سوی تخت شاه با صد امتحان

سجده کرد و بر زمین می زد دقن
در بغل کرده پسر تیغ و کفن

شاهزاده در تعجب مانده بود
کز من او عقل و نظر چون در ربود؟

نوعروسی دید همچون ماهِ حُسن
که همی زد بر ملیحان راهِ حُسن

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۷۴ و ۳۱۷۵ و ۳۱۸۰ و ۳۱۸۱

اما غلام هندو می خواهد نعمت را بی ارزش کند و کلا صورت را کنار بزند. اما انسانی که زنده شدن به زندگی را طلب می کند، به دنبال آن چیزهای این جهانی چون زیبایی، ثروت و جاه و اقبال سودمند هم می آید.

صیدِ دین کن، تا رسد اندر تبّع
حُسن و مال و جاه و بختِ مُتَنَفَع



مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴۱

بنابراین اگر به لطفِ زندگی و دعای عارفان از آفتِ همانیدگی‌ها رها شدیم، دیگر نباید یک تصویرِ جدید را در مرکز بگذاریم و این امر نیازمندِ یک هوشیاریِ تیز در این لحظه است. کما اینکه وقتی پادشاه به حالتِ طنز بعد از یکسال به پسرش می‌گوید که پسر جان از آن پیرزنِ کابلی هم یادی کن و اینقدر بی وفا مباش. پسر در جواب می‌گوید من فضایِ یکتایی که سرچشمهٔ برکات و شادی بی سبب هست را یافتم و از چاهِ همانیدگی‌ها رها شدم و دیگر به سمتِ آن نخواهم رفت.

گفت: رَوْ، من یافتم دارُالسُّرور
وا رَهیدم از چه دارُالغُرور

همچنان باشد، چو مومن راه یافت
سوی نورِ حق، ز ظلمت روی تافت

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۱۸۷ و ۳۱۸۸

با سپاس فراوان  
سمانه از تهران